

داستان بذر کوچولو

ریشه بذر کجاست؟

سال‌ها پیش کشاورزی در روستایی زندگی می‌کرد که برای گذران زندگی، کیسه بزرگی از گندم را برای فروش به شهر می‌برد. ناگهان در راه چرخ گاری به یک سنگ بزرگ برخورد می‌کند. یکی از گندم‌ها از داخل گونی به زمین خشک و گرم مسیر می‌افتد. دانه از این که در این چنین مکانی بود ترسیده بود.

مدام با خود می‌گفت: من فقط باید زیر خاک باشم تا رشد کنم و از بین نروم. بذر کوچولو داشت از ترس به خودش می‌لرزید که گاوی ناگهان پایش را روی دانه گذاشت و آن را به داخل خاک فروبرد. دانه دوباره زیر خاک نگران بود این دفعه نگرانی او از بابت آب بود. مدام می‌گفت من به کمی آب برای رشد در زیر این خاک احتیاج دارم و گرنه از تشنگی می‌میرم و نمی‌توانم رشد کنم.

بعد از گفتن این حرف باران شروع به باریدن کرد. چند ساعت بعد ریشه‌هایی از بذر درآمدند و کمک‌کردن که بذر آب بخورد. بذر کوچولو این‌قدر خوشحال شد که چند روز بعد همان بذر داخل خاک یک جوانه سبز درآورد. او تمام روز باذوق زیر نور خورشید می‌نشیند تا قدش بلند و بلندتر شود. یک شبانه‌روز از این اتفاق گذشت تا اولین برگش درآمد. این برگ کمک کرد تا نور خورشید بیشتری را بگیرد و بزرگ و بزرگ‌تر بشود. در همین زمان بود که بذر از اینکه می‌دید رشد کرده و روزه‌روز بزرگ‌تر می‌شود ذوق می‌کرد و خوشحال می‌شد.

روزی پرنده‌ای آمد که از گرسنگی قصد داشت آن را بخورد. پرنده سعی کرد بذر کوچولو که الآن بزرگ شده بود را از خاک بیرون بکشد.^۱

^۱ با تصرف از وبگاه رادیو کودک